

خلاصه و برداشتی از داستان غلام هندو کی به خداوندزاده خود پنهان هوای آورده بود...  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم

این داستان صحنه ای از گردنه گمراه کننده‌ای در مسیر معنوی ماست که ناشی از بی‌صبری، عدم صدق در توبه و خواستار به حضور رسیدن با داشتن من ذهنی و دید همانیدگی و حتی شکایت از زندگی که چرا با وجود کار کردن بر روی خود هنوز به حضور نرسیده‌ام؟

در مسیر معنوی وقتی شروع به کار کردن روی خود می‌کنیم، دارای من ذهنی بزرگی هستیم، همراه با همانیدگی‌ها و دردهای ناشی از آنها که به علت عدم تبدیل تا به سن بزرگسالی در ما ایجاد شده‌است. با انجام تمرینات معنوی حتی به صورت ذهنی موفق می‌شویم تا حدی من ذهنی خود را در شیشه کنیم و یا کوچک کنیم ولی هنوز تبدیل در ما صورت نگرفته است، چه بسا فضاگشایی در ما به صورت ذهنی بوده و من ذهنی در فضاگشایی ما همواره دخالت داشته است؛ تا حدی در خود هشیاری حضور انباشته‌ایم و پتانسیل تبدیل در ما هست، ولی هنوز دارای دید همانیدگی و من ذهنی توام با درد هستیم.

**خواجeh‌ای را بود هندو بنده‌یی  
پروریده، کرده او را زنده‌یی**

**بود هم این خواجeh را خوش دختری  
سیم اندامی، کشی، خوش گوهری**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۴۹ و ۲۵۲

باید آگاه باشیم با دید همانیدگی‌ها و همراه با ذهن نمی‌توانیم به حضور برسیم. چراکه با دید همانیدگی و دید ذهن ما هشیاری را نیز به صورت ذهنی به فرم در می‌آوریم و در حالیکه هنوز همانیده ایم و دردها در ما نهفته است، خواستار تبدیل و اضافه کردن حضور مانند یک همانیدگی به من ذهنی خود هستیم.

در مسیر معنوی با کار کردن روی خود شاهد یکسری انعکاسات خوب و نعمتهای دنیایی و بهبود روابط می‌شویم که ممکن است باز باعث همانش ما شوند و ما را در مسیر معنوی سست کنند و به طور کامل و به یقین واهمانش را انجام ندهیم. مثلاً بقایای رنجشی در ما باشد و حیفمان بیاید که کامل آن را بیان‌دازیم ولی خواست زندگی (خواجeh) انطباق هشیاری بر هشیاری و تبدیل کامل است.

**گفت خواجeh: مال را نبود ثبات**

روز آید شب رود اندر چہات

حسن صورت ہم ندارد اعتبار  
کہ شود رخ زرد، از یک زخمِ خار

سہل باشد نیز مہتر زادگی  
کہ بود غرہ بہ مال و بارگی

ای بسا مہتر بچہ کز شور و شر  
شد ز فعلِ زشتِ خود ننگِ پدر

پُر ہنر را نیز اگر باشد نفیس  
کم پَرست و عبرتی گیر از پلیس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ تا ۲۵۹

این ابیات اشارہ بہ انواع ہمانیدگی‌ہا، از جملہ ہمانیدگی با علم معنوی و باورہا دارد کہ حتی ما بہ صورت من ذہنی می‌توانیم با باورہای معنوی ہمانیدہ شویم و خواستار تبدیل بہ صورت ذہنی باشیم و بہ صورت عملی زندگی را تجربہ نکنیم.

نکتہ دیگر در این داستان، دید ابلیسانہ و جسمی بہ ہشیاری حضور از طرف من ذہنی ماست کہ من ذہنی ہشیاری حضور را ستیزہ گر می‌داند؛ چراکہ ہشیاری حضور یعنی عدم کنترل و عدم قدرت داشتن توسط ذہن، پرهیز از قضاوت و مقاومت و نظم جنگل داشتن، از نظر ذہن ہمہ این‌ہا ستیزہ است و برای ذہن قابل فہم نیست و مولانا از ما بہ عنوان ہشیاری حضور می‌خواہد کہ از ذہن برای بودن خود تعریفی نگیریم.

او نبیند غیر دستاری و ریش  
از معرف پرسد از بیش و کمیش

عارفا تو از معرف فارغی  
خود ہمی بینی کہ نور بازغی

کار تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم فلاح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۲ تا ۲۶۴

از طرفی تبدیل و انطباق هشیاری بر هشیاری سبکی از زندگی است که کامل بر خلاف سبک زندگی من ذهنی ما و من‌های ذهنی بیرونی است:

پس زنان گفتند او را مال نیست

مهتری و حسن و استقلال نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

زمانیکه هشیاری حضور در ما آزادتر می‌شود و من‌ذهنی ما ضعیف تر می‌شود، ولی واهمانش به طور کامل صورت نگرفته است و همچنان بقایای همانیدگی‌ها در ماهست و ما خواستار تبدیل هستیم، در حالیکه هنوز درد و همانیدگی داریم و به طور قطع دست از همانیدگی‌ها و دردها نشسته ایم و همانیدگی‌ها و من‌ذهنی ما ضعیف شده ولی از طرفی عاشق هشیاری و خواستار اضافه کردن آن به عنوان یک همانیدگی به خود است.

پس غلام خورد کاندرا خانه بود

گشت بیمار و ضعیف و زار و زور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

آنچنانکه مادران مهربان

نرم کردش، تا درآمد در بیان

که مرا اومید از تو این نبود

که دهی دختر به بیگانه عنود

خواجه زاده ما و ما خسته جگر

حیف ما نبود کو رود جای دگر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۷ تا ۲۷۹

در واقع این به تاخیر انداختن تبدیل و نگه داشتن من ذهنی به علت عدم صدق و نسیان در واهمانش و همینطور با داشتن دید همانیدگی خواستار ارضاء همانیدگی و خواستار نتیجه یا افزایش یک همانیدگی به واسطه رسیدن به حضور به صورت ذهنی است یعنی انتظار و دید همانیدگی داشتن در حضور و تبدیل. اما زندگی در اینجا صبر پیشه می‌گیرد بلکه ما به اشتباه خود پی ببریم ولی با بهتر شدن حال ذهنی ما با وجود حضور همانیدگی‌ها، من ذهنی معنوی ما فربه می‌شود و به صورت یک عادت به تکرار باورهای معنوی بدون واهمانش قطعی و شناسایی صادقانه می‌پردازد.

**گفت خواجه: صبر کن با او بگو**

**که از او ببریم و بدهیمش به تو**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

**تو دلش خوش کن بگو می‌دان درست**

**که حقیقت دختر ما جفت توست**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶

**تا خیال و فکر خوش بر وی زند**

**فکر شیرین مرد را فربه کند**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹

اما چون در من ذهنی معنوی همچنان ما شاهد هیجان‌ات منفی در خود هستیم و هنوز هشیاری حضور در ما مداومت ندارد، با دید ذهن درونا هنوز خود را لایق تبدیل نمی‌دانیم و در ما ملامت و حس نقص و برخی الگوهای ذهنی وجود دارد و با دید ذهن به تبدیل خود شک داریم.

**گه گهی می‌گفت: ای خاتون من**

**که مبادا باشد این دستان و فن**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

ولی از طرفی دید همانیدگی‌ها و دید ذهنی و فتوای همانیدگی‌ها بر ما قالب می‌شود و غرق در لذت همانیدگی‌ها یا افکار خود شده و در فضایی مجازی به ظن ذهن خود در حال تبدیل هستیم، در حالی که توهم است.

**تا جماعت عشوه می‌دارند و گال**

که ای فرج بادت مبارک اتصال

تا یقین تر شد فرج را آن سخن  
علت از وی رفت، کل از بیخ و بن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰ و ۳۰۱

ولی ما هنوز دارای من‌ذهنی و دردهای مخفی هستیم و به طور یقین واهمانیده نشده‌ایم و این همانیدگی‌ها به یک آن پوستین خود را برمی‌گردانند و زهر و نیش خود را به ما نشان می‌دهند تا ما با درد از این خواب مجازی معنوی و تبدیل مجازی بیدار شویم.

با تسلط فتوای همانیدگی‌ها بر ما که ما در حال رسیدن به حضور هستیم، در حالی که در ذهن هستیم، تمام همانیدگی‌های دنیایی که مانند عروسی به نظر ما می‌رسند به یک باره ما را مورد تجاوز قرار می‌دهند و من‌های ذهنی با انکاری فریبکارانه، هیچ توجهی به درد کشیدن ما نخواهند داشت، با آمدن دردها هشیاری ما پایین می‌آید و دیگر قدرت فضاگشایی نخواهیم داشت و مورد تسلط دردها قرار می‌گیریم.

پر نگارش کرد ساعد چون عروس  
پس نمودش ماکیان، دادش خروس

مقنعه و حلّه عروسان نکو  
کَنگِ اَمَرَد را بیوشانید او

شمع را هنگام خلوت زود کُشت  
ماند هندو با چنان کَنگ درشت

هندوک فریاد می‌کرد و فغان  
از برون نشنید کس از دف زنان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۳ تا ۳۰۶

بعد از شدت دردها، ما تصمیم به واهمانش می‌گیریم و من‌ذهنی ما از هشیاری جدا می‌شود و در اینجا به همانیدگی‌ها ده می‌دهیم. مولانا در اینجا نکته‌ای را بیان می‌دارد که تا جدایی کامل ذهن از هشیاری ما به عنوان

من ذهنی قادر نخواهیم بود که نه از این جهان و نه از آن جهان کام بگیریم، از طرفی زندگی توسط بزرگان از هشیاری ما در مقابل من ذهنی مراقبت می‌کند.

آمد از حمام در گردگ فسوس  
پیش او بنشست دختر چون عروس

مادرش آنجا نشسته پاسبان  
که نباید کو کند روز امتحان

ساعتی در وی نظر کرد از عنان  
آنجهان با هر دو دستش ده بداد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۱ تا ۳۱۳

سپس مولانا بیان می‌کند که تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهند به ظاهر مانند نو عروس هستند و در واقع دانه‌ای هستند که دامشان پنهان است و اگر به خوشی آن‌ها مغرور شویم یعنی به می‌دانم بر اساس باورها یا من داشتن بر اساس همانیدگی‌ها مغرور بایم، نبش آنها را خواهیم کشید و مورد تجاوز آنها قرار خواهیم گرفت. ما تبدیل را باید با صبر و از فضاگشایی با قانون جبران در کوچک کردن و تراشیدن من ذهنی خود خواستار باشیم.

گنده پیرست و از بس چاپلوس  
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش  
نوش نیش آلوده او را مچش

صبر کن کالصبر مفتاح الفرج  
تا نیفتی چون فرج در صد حرج

آشکارا دانه، پنهان دام او  
خوش نماید ز اولت انعام او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۸ تا ۳۲۱

نکته بعدی که حضرت مولانا بیان می‌کنند یقین کامل در عدم توقع و زندگی خواستن از هیچ همانیدگی، از جمله باور، درد، جسم و تمام دنیای ذهن است و ایستادن بر پای عدم و فضاگشایی، خرد و امنیت گرفتن از درون نه بیرون.

جمله را حمّال خود خواهد کفور  
چون سواره مُرده آرندش به گور

بار خود بر کس منه بر خویش نه  
سروری را کم طلب درویش به

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۵ و ۳۲۸

سپس می‌فرمایند این کار ده دادن باید هر چه زودتر در جوانی صورت بگیرد تا زمانی که قدرت فضاگشایی در ما هست و گرنه با بالا رفتن سن و بزرگتر شدن من‌ذهنی، قدرت فضاگشایی نیز پایین تر می‌آید و این کار سخت می‌شود.

ده دهش اکنون که صد بستانت هست  
تا نگردی عاجز و ویران پرست

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۲ و ۳۳۳

سپس بیان می‌کنند: وقتی شما فضا را باز کنید، آن فضای باز شده خود برای شما آنچه که نیازهای شما را برآورده کند را نیز می‌طلبد و فراهم می‌کند و این روش خواهش انبیاست. حتی اگر از آن فضای باز شده خواسته‌ای به ظن ذهن بد پیش آید، آن نیکو هست ولی ما توان فهم آن را نداریم.

ور به امر حق بخواهی، آن رواست  
آنچنان خواهش طریق انبیاست

هر بدی که امر او پیش آورد

آن ز نیکوهای عالم بگذرد

زآن صدف گر خسته گردد نیز پوست

دَه مده که صد هزاران دُر دروست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱

سپس جناب مولانا اشکالاتی که در توبه ما در من ذهنی معنوی هست را بیان می‌کند و آن عدم صدق در توبه، سستی و فراموشی و طمع دوباره زندگی گرفتن از همانیدگی‌هاست و مثال پروانه‌ای را می‌زنند که آتش همانیدگی‌ها برایش به سان نور می‌آید و خود را به آن باز می‌زند و می‌سوزد و باز به آن دَه می‌دهد ولی بعد فراموش می‌کند و باز طمع در آن می‌کند و اینکار باز تکرار می‌شود. پس به یقین بدانیم که زندگی از درون به بیرون است نه از بیرون به درون.

توبه می‌آرند هم پروانه وار

باز نسیان می‌کشده‌شان سوی کار

بار دیگر بر گنان طمع سود

خویش زد بر آتش آن شمع زود

آن زمان کز سوختن وا می‌جهد

همچو هندو شمع را ده می‌دهد

باز از یادش رود توبه و انین

كاوَهَنَ الرَّحْمَنِ كِيدَ الْكَاذِبِينَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲

سپس مولانا اشاره به این دارد که هر لحظه ذره‌ای حضور انباشته می‌کنیم ولی به خاطر همانیدگی‌ها و الگوها و دید ذهنی آن را می‌کشیم، بدون اینکه توجه کنیم چه الگو و چه همانیدگی، کدام درد سبب پایین آمدن هشیاری ما شده است. باید با نورافکن روی خود آنرا شناسایی کنیم، نه اینکه با مقاومت و ستیزه، شکایت از حق کنیم که چرا من به حضور نمی‌رسم یا این درد و ناراحتی و قهر چیست؟

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش

می‌ندید آتش کُشی را پیش خویش



این چنین آتش کُشی اندر دلش

دیده کافر نبیند از عمّش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶۲، ۳۶۳

بدانیم این از نخواستن قطعی ما برای زنده شدن به حضور و در این لحظه به تاخیر انداختن تبدیل و عدم تلاش و کوشش کافی ماست.

آرزو جستن بود بگریختن

پیش عدلش خون تقوی ریختن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

و باز مولانا هشدار می‌دهد که از قلب خود فتوی بگیرید، گرچه همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی بیرون به طور ساختگی فتوی می‌دهند و تو را می‌فریبند که تو در راه معنوی هستی و در حال تبدیل، در حالیکه ما دید همانیدگی و ذهنی داریم.

پس پیمبر گفت استفتو القلوب

گر چه مفتی تان برون گوید خُطوب


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰

ولی زندگی تا زمان تبدیل ما دست از امتداد خود نمی‌کشد و ما باید هر لحظه با فضاگشایی لحظه به لحظه در خدمت زندگی در مسیر تکامل هشیاری باشیم.

چون نتانی جست پس خدمت کُنش

تا روی از حبس او در گلشنش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲

با عشق و احترام 

نرگس از نروژ 